

روبرو شدن با پلگ برفی



نویسنده: شیراب لوبزنگ

مشرح: تنوشری روی پاوول





من در کومدوک، قریه کوچک با ۱۷ خانه در داخل لاداخ که در یک جای کوهستانی و آسمان آبی موقعیت داشت، کلان شدم. وقتی جوان بودم، همه خانواده های قریه من مالدار می کردند. هر خانواده بز، گوسفند، گاو میش و گاو داشتند. همه ما، حتی بچه ها، حیوانات به چراگاه میبردیم. وقتی در چراگاه اطراف قریه ما می چریدند، باید مطمئن می شدیم که با آنها هستیم. هنوز آن زمان را به یاد دارم که برای اولین بار برای مالدار می قریه رفتم. هیجان انگیزترین و ترسناک ترین روز زندگی من بود!

از آنجاییکه والدینم مصروف کارهای دیگر بودند، از من و برادر هشت ساله ام نوروبو خواستند که با رمه برویم. من شش سال از برادرم بزرگتر بودم. ما روز را به مراقبت از حیوانات، خوردن چای و ساتو (آردی که از جو پخته شده است) گذرانیدیم و دائماً صحبت می کردیم. ما نزدیک به ۵۰ حیوان داشتیم. روز به آرامی گذشت و ما احساس اعتماد به نفس داشتیم. فکر کردم این آسان به نظر می رسد.



درست زمانیکه با رمه حیوانات از کوه پایین می رفتیم، نوروبو فریاد کشید و به یک حیوان بسیار کلان، پشمی و خاکستری اشاره کرد که از گرد یک بز گرفته بود. هردوی ما را یخ زد. نمی دانستیم چه واکنش نشان بدهیم. موجودی که در مقابل خود دیدیم یک پیشک بزرگ بود. پنجه‌هایش بسیار کلان بود و می‌توانستیم ببینیم که ماهیچه‌هایش را خم می‌کند و بز را در دهن خود نگاه می‌دارد. این یک پلنگ برفی، روح کوه‌ها، خطرناک‌ترین موجود در لاداخ بود.

من لرزیدم. آنقدر ترسیده بودم که به سختی توانستم ایستاده شوم. چند دقیقه گذشت و تنها کاری که می‌توانستم خیره شده بودم. بالاخره، نفس عمیق کشیدم و به خودم گفتم که از برادرم بزرگتر هستم و باید وضعیت را اداره کنم. من دست نوروبو را گرفتم و با او زمزمه کردم که شجاع باشد.



هردوی ما طرف پلنگ برفی پیش رفتیم.
والدین ما فکر می کردند که اگر با حیوان
وحشی روبرو شویم چه کار کنیم. اولین
کاری که کردیم بلند چیخ زدیم. حیوانات از
صدای بلند ترسیدند. برای حفاظت خود
نوربو و من سنگ ها را برداشتیم و به
طرف آن پرتاب کردیم تا بترسد و آنجا را
ترک نماید. من یک چوب را گرفتم و به
زمین برای ایجاد سروصدا زدم.

پلنگ برفی که از سر و صدا وحشت زده
شده بود، بز را رها کرد و به شکل
تهدیدآمیزی به سمت ما غر زد. هر دو با هم
آنقدر سر و صدا کردیم که پلنگ برفی نتواند
با خیال راحت بز را بخورد! بنابراین دور
شد و به کوه ها رفت تا به ما را از بالا
ببیند.

با دیدن طالع خود، به سمت بز دویدیم تا بررسی کنیم که
آیا او هنوز زنده است یا خیر. او زنده نبود. ما پریشان
بودیم. ما نمی خواستیم به کسی در قریه بگوییم که در دره
ما یک پلنگ برفی وجود دارد. اولین روز رمه داری ما
بود و نمی خواستیم مسئول یک بز گم شده باشیم!



گفتم: "امید دارم وقت شیردهی بز نشده باشد." نوروبو سر تکان داد. ما نمی خواستیم کسی بفهمد که بز گم شده است. اگر بز ماده بود، ممکن بود صاحبش متوجه شود. در غیر این صورت، پریشانی در مورد نداریم، زیرا، مالک آن به احتمال زیاد متوجه بز گم شده نخواهد شد. سعی کردم شیر بز را بدوشم و احساس راحتی کردم که وقت شیردهی او شروع نشده است. رحمت و برکت کم.



واقعیت: وقتی یک بز ماده حامله می شود، در پستانش شیر میاید. اگر بز مادر یک بزغاله کوچک می شداشت، صاحبش می دانست که بز گم شده است، زیرا بزغاله وقتی گرسنه میشود بع بع می کند!





من و نوروبو با هم می خواستیم جسد بز را با خود به قریه ببریم. اما ما هر دو کوچک بودیم و قدرت حمل حیوان که بین ۲۰ تا ۳۰ کیلوگرام بود را نداشتیم. ما فکر کردیم که جسد بز را پنهان کنیم، اما متوجه شدیم که پلنگ برفی حرکات ما را زیر نظر دارد و بنابراین، مخفیگاه را کشف خواهد کرد.

دو ساعت با جسد ایستاد شدیم و به تشویش بودیم. ناگهان نوروبو به اطراف دید. او گریه کرد "آچی، رمه ما!". در تشویش ما در مورد بز، متوجه نشدیم که همه حیوانات دیگر رمه را نادیده گرفتیم. هیچ جا دیده نمی شدند! در شکم یک چاه را احساس کردم.

به طرف برادرم دیدم و گفتم به پدر و مادر ما و قریه نشینان نگو که چه اتفاقی افتاده است. هر دوی ما می ترسیدیم که مجازات شویم زیرا در مقابل ما بود که پلنگ برفی یکی از بزهای قریه ما را کشته بود. بنابراین تصمیم گرفتیم آن را پنهان کنیم.

ما جسد را دقیقاً در جاییکه کشته شده بود قرار دادیم و به سرعت از کوه ها بالا رفتیم تا رمه را پیدا کنیم. آنها را در حدود ۳ کیلومتری سرایشی در باهم پیدا کردیم. آنها به دلیل ترس بیش از حد از پلنگ برفی قادر به حرکت نبودند. ما در نهایت آنها را با پرتاب مقداری شن به سمت آنها و ایجاد صداهای بلند با چوب های خود تشویق کردیم تا بلند شوند.





در راه خانه با چند قریه نشین روبرو شدیم که در جستجوی ما بودند. برای چراندن رمه آمده بودند. از ما پرسیدند آیا آن روز با گرگ یا پلنگ برفی برخورد کرده ایم؟ من و برادرم سرمان را تکان دادیم و طرف یکدیگر دیدیم.

عصر دیر خانه رسیدیم و مادرم به ما چای و روتی داد. با وجود اینکه ما پر از احساسات بودیم، تصمیم گرفتیم که وانمود کنیم که همه چیز به آرامی پیش می‌رود و همه چیز مصون است.



وقتی چای می خوردیم، مادرم گفت که تمام روز به فکر ما بوده است. او نگران شده بود. ما به او نگفتیم چه اتفاقی افتاده است. چطور به مادرت می‌گویی که با پلنگ برفی روبرو شده‌ای؟ ما نمی‌خواستیم مادرمان به تشویش باشد. ما لبخند زدیم و شجاعانه به او گفتیم که همه چیز خوب است.

جاییکه می دانستیم کاری که انجام می‌دهیم اشتباه است. به طور سنتی، هر چوپان در صورت وجود حیوانات گوشتخوار در دره و تهدید رمه، به دامداران دیگر هشدار می‌دهد. به این ترتیب، رمه داران که فردای آن روز می‌روند، آمادگی بیشتری دارند و می‌توانند به جای دو چوپان، چهار چوپان را همراهی کنند تا از حیوانات و خودشان محافظت کنند. در بدل، تصمیم گرفته بودیم خبر را پنهان کنیم. بخاطریکه ما گناهکار بودیم!

روز بعد متوجه شدم از آنجاییکه ما به قریه نشینان در مورد پلنگ برفی هشدار نداده بودیم، فقط یک چوپان به چراگاه رفت. ما نگران بودیم که چه اتفاقی می‌افتد. آیا دوست ما در خطر است؟ با تصمیم به اینکه به کسی نگوییم آیا جان او یا بزها را به خطر انداخته ایم؟ یک روز تمام منتظر ماندیم، در دروازه ورودی قریه ایستاده بودیم و چشمانمان به کوه‌ها چسبیده بود. تا غروب دوست ما برگشت. خوشبختانه هیچ حیوانی آسیب ندید.





بعد از تقریباً دو ماه جرأت کردم و به مادرم گفتم که چه اتفاقی افتاده و چگونه با پلنگ برفی روبرو شده ایم. گریه کردم: «ما تمام تلاشمان را کردیم تا بز را نجات دهید. ترسیده بودیم و اشک می ریختیم. او نمی توانست باور کند که ما آنقدر شجاع بوده ایم که فقط با یک چوب و چند سنگ پلنگ را دور بسازیم.

هر دوی ما را در آغوش گرفت و گفت
دفعه بعد بیشتر مراقب باشیم.

او همچنان برای ما توضیح داد که چرا
مهم است که این گونه حوادث را به قریه
نشینان بگوییم و ما را به خاطر عدم
انجام این کار سرزنش کرد.



با گذشت زمان وقتیکه شروع به کار در بخش حفاظت کردم که فهمیدم وقتی پلنگ برفی حیوانی را می کشد بهترین کار این است که اجازه دهیم جسد بدون مزاحمت بخوابد تا بتواند از آن تغذیه کند. این امر باعث می شود که پلنگ برفی روز بعد حیوانات بیشتری را نکشد. من و برادرم این کار را کرده بودیم، اما فقط به این دلیل که نتوانستیم جسد را با خود حمل کنیم. امروزه، به لطف تلاش های حفاظتی، مردم جسد را دست نخورده رها میکنند و به پلنگ اجازه می دهند غذا بخورد. این برای پلنگ، قریه نشینان و برای ما جواب داده بود!



سوالات رهنمودی

۱. آیا متوجه تغییرات اخیر در آب و هوا یا نشانه های آب و هوای غیر عادی در منطقه زندگی خود شده اید؟ اگر چنین است، آنها را توصیف کنید.

۲. بعضی از مزایای سوخت های فسیلی چیست؟ اثرات افزایش استفاده ما از سوخت های فسیلی چه بوده است؟ چگونه می توانید استفاده از سوخت های فسیلی را کاهش دهید؟

۳. "اثر گلخانه ای" چیست؟ چه کار میکند؟ سوخت های فسیلی چگونه با اثر گلخانه ای مرتبط هستند؟

۴. «منبع تجدید ناپذیر» چیست؟ چرا ممکن است استفاده از یک منبع تجدیدناپذیر مشکل ساز باشد؟

چه فعالیت های روزمره به تغییرات آب و هوا کمک می کند؟ برای جلوگیری از تغییرات آب و هوا چه کنیم.